

به نام خدا

آن سوی دفتر معاونت

روایت بیست و شش سال زندگی حرفه ای در مدرسه

مؤلف :

رویا فرح لقا

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه: فرح لقا، رویا، ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآورگان: آن سوی دفتر معاونت روایت بیست و شش سال زندگی حرفه ای در
مدرسه / مولف: رویا فرح لقا
مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری: ۱۶۳ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۵۱۴-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیفا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: روایت بیست و شش سال زندگی حرفه ای در مدرسه
رده بندی کنگره: TP ۹۸۳
رده بندی دیویی: ۶۶۸/۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۲۶۳۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیفا

نام کتاب: آن سوی دفتر معاونت روایت بیست و شش سال زندگی حرفه ای در مدرسه

مولف: رویا فرح لقا

ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: الهام غفاری

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۵

چاپ: زبرجد

قیمت: ۲۷۰۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۵۱۴-۲

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir



chaponashr.ir



iran.journals.ir



تقدیم

به روح پدرم،

که احترام را پیش از آنکه معنایش را بدانم، در زندگی‌ام جاری کرد.

به مادرم،

که با سپردن مسئولیت‌های کوچک و بزرگ، آرام‌آرام مرا برای زندگی ساخت.

به همسرم،

که در تمام این سال‌ها، معنای وفاداری، همراهی و عشق را به من آموخت.

و به تمام دخترانی که روزی از کلاس‌ها و راهروهای مدرسه عبور کردند؛

دخترانی که شاید خودشان ندانند، اما هرکدام بخشی از این مسیر را برای من ساختند.

این کتاب، سهم کوچکی از زندگی من است؛

تقدیم به تمام کسانی که در ساختن آن سهم داشتند.

فهرست

۱	فصل اول
۵	فصل دوم
۸	فصل سوم
۱۲	فصل چهارم
۱۶	فصل پنجم
۲۰	فصل ششم
۲۶	فصل هفتم
۲۹	فصل هشتم
۳۳	فصل نهم
۳۷	فصل دهم
۴۲	فصل یازدهم
۴۶	فصل دوازدهم
۵۱	فصل سیزدهم
۵۶	فصل چهاردهم
۶۱	فصل پانزدهم
۶۷	فصل شانزدهم
۷۲	فصل هفدهم
۷۷	فصل هجدهم
۸۲	فصل نوزدهم
۸۶	فصل بیستم
۹۱	فصل بیست و یکم
۹۷	فصل بیست و دوم
۱۰۳	فصل بیست و سوم
۱۰۸	فصل بیست و چهارم
۱۱۲	فصل بیست و پنجم
۱۱۷	فصل بیست و ششم
۱۲۲	فصل بیست و هفتم
۱۲۷	فصل بیست و هشتم
۱۳۵	فصل بیست و نهم
۱۴۰	پس‌گفتار
۱۴۴	یادداشت پایانی نویسنده
۱۴۸	سپاس و قدردانی

مقدمه

بعضی مسیرها را وقتی شروع می‌کنیم، نمی‌دانیم قرار است چقدر طولانی باشند.

بیست‌وشش سال پیش، وقتی در بیست‌ویک‌سالگی برای نخستین بار وارد کلاس شدم، فقط می‌دانستم که می‌خواهم معلم باشم؛ شغلی که در کنار علاقه‌ام به معماری و کارهای اجرایی، بخشی از زندگی حرفه‌ای من را شکل می‌داد.

آن روزها نمی‌دانستم مدرسه قرار است فقط محل کار من نباشد؛ قرار است بخش بزرگی از زندگی‌ام شود.

نمی‌دانستم قرار است با نسل‌های مختلفی از دانش‌آموزان روبه‌رو شوم، تغییرات جامعه و خانواده‌ها را از نزدیک ببینم، در کنار مدیران و همکاران مختلف یاد بگیرم، مسئولیت‌های بزرگ‌تری بپذیرم و در نهایت، خودم هم در این مسیر تغییر کنم.

امروز که بعد از بیست‌وشش سال به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم این سال‌ها فقط مجموعه‌ای از ساعت‌های کاری، کلاس‌ها، جلسات، برنامه‌ها، امتحانات و مسئولیت‌های اداری نبوده‌اند.

این سال‌ها، بخشی از زندگی من بوده‌اند.

در این مسیر، از آدم‌های زیادی یاد گرفتیم؛ از پدر و مادرم، از همسرم، از مدیران و همکارانم و بیش از همه، از دانش‌آموزانم.

آنها به من یاد دادند که آموزش فقط انتقال دانش نیست.

گاهی آموزش یعنی شنیدن.

گاهی یعنی احترام گذاشتن.

گاهی یعنی فرصت دادن.

گاهی یعنی یک تذکر به موقع.

و گاهی حتی یک آغوش ساده.

در طول این سال‌ها، نگاه من به «معلم بودن» و بعد به «معاون بودن» تغییر کرد.

یاد گرفتم قانون مهم است، اما انسان هم مهم است.

نظم ضروری است، اما انعطاف هم لازم است.

اقتدار لازم است، اما بدون احترام و ارتباط انسانی، ماندگار نیست.

یاد گرفتم نمی‌توان همه را راضی کرد و قرار هم نیست چنین باشد.

مهم این است که آدم در پایان هر روز بتواند با خودش صادق باشد و بداند تا جایی که توانسته، درست عمل کرده است.

این کتاب روایت بیست و شش سال از زندگی حرفه‌ای من است؛ اما فقط روایت من نیست.

در میان صفحات آن، رد پای آدم‌های زیادی وجود دارد؛ آدم‌هایی که هر کدام بخشی از چیزی شدند که امروز «من» نامیده می‌شود.

بخشی از این کتاب درباره مدرسه است، بخشی درباره دانش‌آموزان، بخشی درباره مدیران و همکاران، بخشی درباره خانواده و نسل‌های جدید و بخشی درباره خود من؛ زنی که آرام‌آرام در طول این سال‌ها تغییر کرد و امروز با اعتماد به نفس بیشتری به مسیری که طی کرده نگاه می‌کند.

این کتاب را نوشتم تا بگویم همه چیز را درست انجام داده‌ام.

نوشتم تا بگویم آموخته‌ام.

از موفقیت‌ها.

از اشتباه‌ها.

از آدم‌ها.

از روزهای سخت.

از روزهایی که خسته بودم و باز هم ادامه دادم.

و از روزهایی که یک اتفاق کوچک، معنای بزرگی برایم پیدا کرد.

شاید این کتاب برای یک معلم جوان، یادآور روزهای آغازین خودش باشد.

شاید برای یک مدیر یا معاون، بخشی از تجربه‌های آشنای محیط مدرسه را زنده کند.

شاید برای یک دانش‌آموز، تصویری متفاوت از آدم‌هایی باشد که پشت میز مدرسه ایستاده‌اند.

و شاید برای خود من، فرصتی باشد برای ایستادن، نگاه کردن به گذشته و گفتن:

چه راهی آمدم...

این کتاب، داستان رسیدن به یک نقطه خاص نیست.

داستان «شدن» است.

شدن آرام و تدریجی یک دختر بیست و یک‌ساله که وارد کلاس شد و امروز، بعد از بیست و شش سال، هنوز وقتی صبح وارد مدرسه می‌شود، احساس می‌کند جایی ایستاده که بخشی از وجودش در آن شکل گرفته است.

و شاید به همین دلیل، این داستان هنوز تمام نشده است.

هنوز صبح است.

سخن آغازین

نوشتن درباره بیست و شش سال زندگی حرفه‌ای، در ابتدا برایم ساده به نظر می‌رسید. فکر می‌کردم کافی است خاطراتم را کنار هم بگذارم و از سال‌هایی بگویم که گذشتند. اما وقتی شروع کردم، فهمیدم مسئله فقط به یاد آوردن خاطره‌ها نیست.

باید به عقب برمی‌گشتم و خودم را در سن بیست و یک سالگی می‌دیدم؛ همان دختر جوانی که با اعتماد به نفسی متوسط، اما با شوقی زیاد، وارد کلاس شد و نمی‌دانست این شغل قرار است چه بخش بزرگی از زندگی‌اش شود.

باید آدم‌هایی را به یاد می‌آوردم که در مسیرم قرار گرفتند؛ کسانی که بعضی از آنها سال‌ها کنارم ماندند و بعضی فقط برای مدتی کوتاه، اما هر کدام چیزی به من آموختند.

باید دانش‌آموزانی را به یاد می‌آوردم که هر روز بخشی از زندگی مدرسه بودند؛ صدها دختر با شخصیت‌ها، خانواده‌ها، استعدادها، دغدغه‌ها و رؤیاهای متفاوت.

و باید خودم را می‌دیدم؛ نه فقط در جایگاه معلم یا معاون، بلکه به عنوان زنی که در طول این سال‌ها آرام آرام تغییر کرد.

این کتاب قرار نیست یک گزارش اداری از بیست و شش سال کار باشد.

قرار نیست مجموعه‌ای از موفقیت‌ها و تقدیرنامه‌ها باشد.

و قرار نیست نشان دهد که من همیشه بهترین تصمیم را گرفته‌ام.

این کتاب روایت یک مسیر است؛ مسیری که در آن یاد گرفتم، اشتباه کردم، تغییر کردم، دوباره شروع کردم و در نهایت به نقطه‌ای رسیدم که امروز می‌توانم با آرامش بیشتری به گذشته نگاه کنم.

در این صفحات، از مدرسه خواهم گفت؛ از دانش‌آموزان، از خانواده‌ها، از مدیران و همکاران، از نسل‌هایی که تغییر کردند و از جامعه‌ای که آرام‌آرام شکل تازه‌ای پیدا کرد.

اما بیش از همه، از خودم خواهم گفت.

از اینکه چگونه یک شغل، به مرور تبدیل به بخشی از هویت من شد.

از اینکه چگونه یاد گرفتم بین قانون و انعطاف، بین اقتدار و محبت و بین وظیفه و انسانیت تعادل برقرار کنم.

شاید بعضی از اتفاق‌هایی که در این کتاب آمده‌اند، از بیرون کوچک به نظر برسند.

اما زندگی حرفه‌ای ما از همین اتفاق‌های کوچک ساخته می‌شود.

از یک گفت‌وگوی چند دقیقه‌ای.

از یک تصمیم سخت.

از یک دانش‌آموز که برای کمک سراغمان می‌آید.

از دستی که روی شانه کسی می‌گذاریم.

از تشویقی که شاید فقط چند کلمه باشد.

و گاهی از یک آغوش ساده که نگاه آدم را برای همیشه تغییر می‌دهد.

این کتاب را نوشتم تا این لحظه‌ها فراموش نشوند.

نه فقط برای دیگران؛

برای خودم.

تا اگر روزی به گذشته نگاه کردم، یادم باشد چه راهی را طی کرده‌ام، چه کسانی کنارم بوده‌اند و چه چیزهایی مرا ساخته‌اند.

و شاید مهم‌تر از همه، یادم باشد که هیچ‌کدام از این سال‌ها فقط «گذشته» نیستند.

آنها هنوز در من زندگی می‌کنند.

من حاصل تمام آن سال‌ها هستم.

و این کتاب، روایت همین «شدن» است.

حالا اگر آماده‌اید، با هم برگردیم به همان روزهای اول؛

به خانه‌ای که در آن مسئولیت‌ها کم‌کم شخصیت مرا ساختند،

به دختر بیست‌ویک‌ساله‌ای که برای اولین بار وارد کلاس شد،

و به داستانی که آن روز شروع شد و هنوز ادامه دارد.

صفحه اول را که ورق بزنیم، دوباره صبح می‌شود.

فصل اول

خانه‌ای که اولین مدرسه من بود.

وقتی امروز به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم بخش زیادی از آنچه هستم، خیلی پیش‌تر از آنکه وارد کلاس درس شوم، شکل گرفته بود؛ در خانه، در کنار پدر و مادرم، در میان خواهر و برادرها و در همان روزهایی که هنوز نمی‌دانستم زندگی قرار است چه مسیری برایم بسازد.

خانه برای من فقط محل زندگی نبود؛ اولین جایی بود که در آن یاد گرفتم آدم‌ها با هم متفاوت‌اند، مسئولیت دارند، باید به یکدیگر احترام بگذارند و برای رسیدن به خواسته‌هایشان تلاش کنند.

پدرم از همان آدم‌هایی بود که شاید بسیاری از آموزش‌هایش را با حرف‌های زیاد بیان نمی‌کرد، اما رفتار خودش برای من درس بود. از او احترام را یاد گرفتم؛ احترام به آدم‌ها، به بزرگ‌ترها، به خانواده و به جایگاه هر انسانی که در زندگی با او روبه‌رو می‌شویم.

مادرم اما شیوه دیگری برای تربیت ما داشت. او همیشه به بچه‌هایش مسئولیت می‌داد؛ مسئولیت‌هایی متناسب با سنمان، اما گاهی برای ما آن‌قدر سنگین بود که صدایمان درمی‌آمد!

آن روزها فکر می‌کردیم چرا باید این کارها را انجام بدهیم و چرا مادر از ما این‌همه انتظار دارد. گاهی غر می‌زدیم و شاید حتی از اینکه مسئولیتی به ما سپرده شده بود، خوشحال نبودیم.

اما امروز که سال‌ها از آن روزها گذشته، نگاه من کاملاً عوض شده است.

حالا می‌فهمم بخش مهمی از شخصیت من، شاید همان روزها و در همان مسئولیت‌هایی شکل گرفته که آن زمان دوستانشان نداشتم.

مادرم به ما یاد می‌داد کارها را نمی‌شود همیشه به جای آدم انجام داد. هرکس باید سهم خودش را بپذیرد و مسئولیتی را که به او سپرده شده، تا جایی که می‌تواند، درست انجام دهد.

آن مسئولیت‌ها در کودکی برای من فقط «کار» بودند، اما بعدها فهمیدم تمرینی بودند برای چیزی بسیار بزرگ‌تر؛ مسئولیت‌پذیر شدن.

شاید به همین دلیل است که امروز وقتی مسئولیتی را می‌پذیرم، اولین فکرم این نیست که چطور از زیر آن بیرون بیایم. بیشتر به این فکر می‌کنم که چطور آن را درست انجام بدهم.

آن روزها فکر می‌کردم مادرم زیادی از ما کار می‌خواهد؛ امروز می‌فهمم که او، آگاهانه یا ناخودآگاه، داشت ما را برای زندگی آماده می‌کرد.

در کنار پدر و مادرم، خواهر و برادرها هم بخش مهمی از دنیای کودکی من بودند. بودن در یک خانواده، خودش مدرسه‌ای بود برای یاد گرفتن صبر، کنار آمدن، تقسیم کردن، دفاع از خود، مراقبت از دیگری و فهمیدن اینکه همیشه همه چیز مطابق میل ما پیش نمی‌رود.

من در همان سال‌ها کم‌کم یاد گرفتم که آدم‌ها را باید همان‌طور که هستند شناخت؛ با تفاوت‌هایشان، با توانایی‌هایشان و حتی با ضعف‌هایشان.

شاید آن زمان نمی‌دانستم، اما بسیاری از چیزهایی که بعدها در ارتباط با دانش‌آموزان، همکاران و خانواده‌ها به کارم آمد، ریشه در همان خانه داشت.

سال‌ها بعد، وقتی خودم مسئولیت صدها دانش‌آموز را بر عهده گرفتم، وقتی لازم بود تصمیم بگیرم، پیگیر باشم، از کسی حمایت کنم یا گاهی قاطعانه بایستم، ردپای همان آموزش‌های ساده خانوادگی را در خودم می‌دیدم.

من هنوز هم فکر می‌کنم شخصیت آدم‌ها یک شبه ساخته نمی‌شود.

گاهی یک جمله از پدر،

یک رفتار از مادر،

یک مسئولیت ساده در کودکی،

یک تشویق کوچک،

یا حتی یک سختگیری که در زمان خودش دوستش نداشته‌ایم، سال‌ها بعد معنای دیگری پیدا می‌کند.

شاید زندگی همین باشد؛ اینکه بعضی درس‌ها را همان لحظه نمی‌فهمیم و سال‌ها بعد، وقتی به عقب نگاه می‌کنیم، تازه متوجه می‌شویم چه چیزی به ما آموخته‌اند.

من امروز وقتی به کودکی خودم نگاه می‌کنم، بیش از هر چیز قدردانم.

قدردان پدری که احترام را به من آموخت، مادری که مسئولیت‌پذیری و دلسوزی را در وجودم نشاند و خانواده‌ای که اولین تجربه‌های زندگی را در آن آموختم.

آن روزها هنوز هیچ‌کس نمی‌دانست این دختر قرار است روزی معلم شود، بعد مهندس، دانشجوی، سرپرست بخش و معاون مدرسه؛ قرار است با هزاران دانش‌آموز روبه‌رو شود و بخش بزرگی از زندگی‌اش را در راهروها و کلاس‌های مدرسه بگذراند.

اما امروز که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم اولین مدرسه من همان خانه بود.

و شاید مهم‌ترین درس‌های آن مدرسه، همان‌هایی بودند که بعدها هیچ کتاب درسی نتوانست به من یاد بدهد.